



دو شعر از حسن پایدار

غربت

تنهایی ام را بر کدامین دشنه‌ی خونین باید
بیابم
و بر کدامین غربت
مرگ را؟

من مذا ب گدازه‌ی موج‌های طغیان ام
رویایم را بر غنچه‌ی خانه‌ی مردگان دفن کردم
قلبم را می‌گشایم به اندازه‌ی صحنه‌ی فریادم
بر بستر صلیب خدایان
سدی است بر صحنه‌ی نهایت مغلوب
در کشاکش جویبار نور
من بالم را می‌گشایم از کران تا کران فلات
در غربتِ غربت در تیررس ام

آیا بر کدامین واحد معیار پل

خاکسترم را گذری است؟

در کدامین تصادم، در مواج خونین اقیانوس فریاد

بر نیزه‌ی عشق خواهم رفت؟

مادرم، حسرت‌م را در کدامین غربت

و در کدامین جویبار خونین باید جست‌وجو کند؟

۶۵/۴/۱۴

بر در ایستاده‌ام
نه زنگی و نه سنگی
زوزه‌های هراس می‌پیچد
در وحشت شبی طولانی
دیوارها بلند است و
در

همچنان بر پا ایستاده
تاب توان را گرفته
و انسان

تنها
بر آستان مرگ
در انتظار بنشسته

۸۵/۱/۲۷